

## بررسی تطبیقی رویکرد اجتماعی در اشعار شفیعی کدکنی و صلاح عبدالصبور

ربابه رضانی

استادیار - عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی

احمد خوانساری

کارشناسی ارشد - دانشگاه علامه طباطبایی

### چکیده

شفیعی کدکنی در مجموعه «در کوچه باغ‌های نشابور» و عبدالصبور در مجموعه «الناس فی بلادی» به شکلی نسبتاً بدیع به مسائل اجتماعی دوران خود پرداخته‌اند. در این مقاله با بررسی تطبیقی نمونه‌های اشعار اجتماعی دو شاعر، دیدگاه‌های کلی آن دو را نسبت به اجتماع و آرمان‌های اجتماعی می‌سنجیم و در بخشی از اشعار همسویی و تشابه در هدایت اجتماع از جمله بیدارسازی و امیدوارکردن مردم به آینده را مشاهده می‌کنیم. در توصیف و ترسیم اجتماع، شفیعی با تصویرسازی‌های بدیع و استفاده از نمادهای طبیعت بیشتر به بیان شرایط اجتماعی مردم، سکوت و خاموشی، و خفقان‌های اجتماعی سیاسی می‌پردازد و صلاح عبدالصبور بیشتر به نمایش زندگی مردم؛ مشکلات اقتصادی، اندوه حاصل از زندگی تکراری، و نکوهش قوانین اجتماعی وحش‌گونه و نظام طبقاتی می‌پردازد. در روشنگری و دعوت به بیداری نیز شفیعی از نمادهای بیدارکننده در طبیعت مدد جسته و از تصاویر و واژگانی چون باران، پایان زمستان، بانگ خروس و ... استفاده می‌کند، اما عبدالصبور از نمادهای اسطوره‌ای چون سندیباد استفاده می‌کند و از نقد تعصب در سنت‌ها و آداب گذشتگان و نیز تأیید طریقت سالکان و عارفان بیشتر در این زمینه شعر می‌سراید. واژگان کلیدی: صلاح عبدالصبور، شفیعی کدکنی، شعر اجتماعی و ادبیات تطبیقی

## هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

مقدمه

با آغاز قرن بیستم شعر فارسی و عربی متأثر از مکاتب جدید اروپایی رویکرد اجتماعی پیدا کرد و رفته‌رفته با پیدایش شعر نو و با کنار رفتن بندهای ادبی شعر کلاسیک، بیش از پیش شعر در خدمت اجتماع قرار گرفت و شاعرانی که دغدغه اصلاح جامعه را داشتند در این قالب شعری بسیار فعالیت کردند.

شعر اجتماعی شعری است با روحی جامعه‌گرا و انسان‌مدار که بیانگر آرمان‌های مشترک مردم است. در این قلمرو، شاعر با هدف بیدارگری و بالابردن بینش مردم، همگام با عواطف و اندیشه‌های آنان به میدان می‌آید و می‌کوشد تا بازتاب‌دهنده صادق روزگار خود باشد. در اینجا شاعر اجتماعی برخلاف شاعر غزل‌سرا هم با احساس و ذوق خواننده و هم با فهم و ادراک او سر و کار دارد. شعر اجتماعی ریشه در حس اجتماعی دارد، حسی که باید در ذات و درون شاعر باشد و با سرشت او عجین. شاعر باید عواطف و افکار اجتماعی سیاسی را با ذهنی پویا و ذوقی شاعرانه پالایش کند تا به آفرینش اثر هنری اصیل دست یابد و گرنه حاصل کار او چیزی جز مثنوی خطابه و شعار شبه شاعرانه نخواهد بود. شعر

اجتماعی سیاسی نیاز به بیانی کوبنده، پرتپش و هیجان آفرین دارد تا سستی و خستگی را از ذهن و جان خواننده بزدايد و شور و شعور ناب را در او زنده بدارد. (روزبه، ۱۳۸۱: ۸۵)

شعر نو اجتماعی در ایران هم ریشه در شعر کهن فارسی به ویژه شاهنامه، قصاید ناصر خسرو و... دارد هم متأثر از شعر پر تنش دوره مشروطیت همچون آثار بهار، عشقی، عارف و نسیم شمال و... است با این تفاوت که با درک عمیق شاعرانه آمیخته و از شعارزدگی‌های آن دوره به دور است. (روزبه، ۱۳۸۱: ۸۵ و ۸۶)

شعر اجتماعی عرب نیز از زمان‌های دور، شناخته شده بود، ولی این گونه شعر اجتماعی در نیمه نخست سده بیستم گسترش یافت. وقتی شاعران عرب به واقعیت‌های جامعه خود، پس از قرن‌ها واماندگی پی بردند، در ساختن جنبش نو شرکت کردند و احساسات میهن‌پرستانه فراگیر، آنها را برانگیخت تا بیماری‌های جامعه را با سروده‌های اجتماعی خود درمان کنند. (خیاط، ۱۳۸۵: ۵۷)

### بیان مسأله

در این مقاله برآنیم به بررسی اشعار اجتماعی دو شاعر نوپرداز ایران و عرب؛ محمدرضا شفیعی کدکنی و صلاح عبدالصبور بپردازیم. این تحقیق با توجه به گسترش جامعه امروز و نزدیکی فرهنگی و اعتقادی مردم ایران و مصر و به طور کلی فرهنگ عرب، می‌تواند در جهت شناخت ارزش‌های ادبی و اجتماعی مشترک میان دو فرهنگ، دارای اهمیت باشد.

از آنجا که این دو شاعر کار ادبی خود را در یک عصر و در شرایط اجتماعی تقریباً یکسان آغاز کرده‌اند، و با توجه به رویکرد کاملاً اجتماعی آنها در دیوان‌های "در کوچه باغ‌های نساپور" و "الناس فی بلادی" انتظار می‌رود نگاه اجتماعی مشترکی حداقل در برخی از زمینه‌های اجتماعی در اشعارشان یافت شود.

درباره این دو شاعر کتاب‌ها و مقالات نسبتاً زیادی موجود است اما تحقیقی با موضوع تطبیق میان دو شاعر در هیچ زمینه شعری به چشم نمی‌خورد. در جهت شناخت اشعار استاد شفیعی کدکنی در این تحقیق از چند کتاب و به طور ویژه از کتاب "سفرنامه باران" (مجموعه نقدها و تحلیل‌های اشعار شفیعی کدکنی) به اهتمام دکتر حبیب الله عباسی استفاده شده است. و در نقد و بررسی اشعار دکتر صلاح عبدالصبور از کتاب "الجحیم الأرضی" تألیف دکتر محمد بدوی بهره‌برداری شده است.

روش تحقیق در این مقاله به صورت کتابخانه‌ای و نیز استنتاجی می‌باشد.

### زندگی و شعر اجتماعی شفیعی کدکنی

محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) در ۱۹ مهرماه ۱۳۱۸ خورشیدی (۱۹۳۹ میلادی) در کدکن نیشابور متولد شد. مقدمات علوم عربی را نزد پدر آموخت و برای ادامه تحصیل راهی مشهد شد. در این دوره نزد استادانی چون شیخ هاشم قزوینی (استاد حوزه علمیه) و ادیب نیشابوری (ادیب و محقق در علوم دینی) آموزش دید. پس از آن به دانشگاه

فردوسی مشهد رفت. دکتر فیاض، دکتر غلامحسین یوسفی و دکتر رجایی بخارایی از فرهیختگانی بودند که شفیعی از محضرشان بهره برد. بعد به تهران آمد و در محضر استادانی نظیر علامه فروزانفر، دکتر پرویز ناتل خانلری تلمذ کرد، او سپس در سمت استاد دانشگاه تهران به تحقیق و تربیت دانشجویان مشغول شد. (زرقانی، ۱۳۸۳: ۵۶۹)

از وی آثار زیادی از قبیل مجموعه‌های شعری، کتاب‌های نقدی و شرح و تصحیح آثار ادیبان نامدار ایرانی از جمله اسرارالتوحید، مصیبت‌نامه، الهی‌نامه، منطق‌الطیر، اسرارنامه و... منتشر شده است.

شفیعی شاعری را با شعر سنتی به ویژه غزل با مجموعه زمزمه‌ها (۱۳۴۴) آغاز می‌کند و توانایی و آگاهی خود را در شعر کلاسیک به ویژه غزل سرایی نشان می‌دهد. خیلی زود قالب و سبک کلاسیک را رها کرده به شکل بیان شعر نیمایی خصوصاً شعر نو اجتماعی و حماسی روی می‌آورد. مجموعه شبخوانی (۱۳۴۴) طلیعه این نوع سبک شعری و از زبان برگ (۱۳۴۷) آغاز آن است. (عباسی، ۱۳۸۷: ۹۴ و ۹۵)

«شفیعی با وجود اینکه از تأثیرپذیری از پیشکسوتان خود مانند نیما و خاصه اخوان ثالث دوست و همشهری خود شانه خالی نمی‌کند اما خیلی زود به علت آگاهی عمیق از شعر، و دید و برداشت صحیح او از شعر امروز، خود را از زیر بار تقلید خارج می‌کند و راه خویش را می‌یابد.» (همان: ۹۵)

شفیعی با مجموعه از زبان برگ به عنوان شاعری نوپرداز معرفی می‌شود. شاعر در این مجموعه همراه توصیف طبیعت نوعی شعر اجتماعی را عرضه می‌کند و رفته‌رفته دیدگاه اجتماعی خود را نشان می‌دهد و گویی مردم را به بازگشت و صلح با طبیعت و الهام‌پذیری از آن دعوت می‌کند و در واقع با خلق این مجموعه در مدتی کوتاه از غزل عاشقانه به سوی شعر اجتماعی و متفکرانه آن هم با استفاده از مایه‌های جدید، سرشار از ابتکار و تازگی در بیان و تعبیر و اندیشه و احساس شاعرانه حرکت می‌کند. (همان: ۱۰۱)

مجموعه در کوچه باغ‌های نیشابور در سال ۱۳۵۰ منتشر می‌شود. این مجموعه «نشان می‌دهد که شعر شفیعی در مسیر تکامل مورد نظر افتاده، این مجموعه شفیعی را به عنوان شاعری آگاه و روشن‌بین و اجتماعی در ضمن توانا و آفریننده معرفی می‌کند.» (عباسی، ۱۳۸۷: ۱۰۱) شاعر در این مجموعه خود را در برابر جامعه مسئول می‌داند و بدون ادعا در پی روشنگری و بیداری مردم است. با تصویرسازی‌های بسیار زیبا و استفاده از واژگان دقیق که نشان از تاریکی اجتماع و در مقابل روشنی امید دارد، آن را توصیف می‌کند و در ادامه مردم را با استفاده از الهامات طبیعت دعوت به بیداری می‌نماید.

«از زبان برگ "فی الواقع مجلی و مظهر هویت شاعری و سبک شخصی اوست. م. سرشک در دو اثر قبلی خود هنوز به ذهن و زبان و ساخت و صورت مشخصی دست نیافته است؛ در یکی، از شعر سبک هندی تقلید می‌کند و در دیگری از اخوان ثالث. در "از زبان برگ" و بعدها "در کوچه باغ‌های نیشابور" به ذهن و زبان یک‌دست و بسامانی دست پیدا می‌کند. ذهن و زبانی که می‌تواند مورد تقلید بسیاری از شعرا قرار گیرد.» (بشردوست، ۱۳۷۹: ۱۸۱)

شفیعی در سال ۱۳۵۶ مجموعه شعری "از بودن و سرودن" را ارائه می‌دهد. این مجموعه که رنگ اجتماعی و حماسی دارد نشان می‌دهد که شاعر همچنان به اصالت شعر اجتماعی اعتقاد دارد و نمی‌تواند خود را در انزوای سکوت

ببیند. (عباسی، ۱۳۸۷: ۱۰۶) شفیعی کدکنی را باید در زمره شاعران اجتماعی دانست او در اشعار خود تصویری از جامعه ایرانی در دهه ۴۰ و ۵۰ خورشیدی را بازتاب می‌دهد و با رمز و کنایه آن دوران را به خواننده نمایانده، دلبستگی و گرایش فراوان به آیین و فرهنگ ایرانی و بخصوص خراسان را نشان می‌دهد.

زبان "در کوچه باغ‌ها" زبانی شفاف و بی ابهام است. موارث فرهنگی و سنن تاریخی و تم‌رهایی و رستگاری، طبیعت‌گرایی، نمادگرایی، اسطوره‌گرایی، التزام به وزن و موسیقی، دردمندی، منطق، مکالمه، روایت‌گری و توصیف در جای جای کتاب مشاهده می‌شود. (بشردوست، ۱۳۷۹: ۱۹۱)

شاید هیچ چیز به اندازه صداقت و صمیمیت و یکرنگی شاعر، در جذب قلوب و حفظ اشعار او موثر نبوده‌است. م. سرشک در "در کوچه باغ‌ها" با زبان مردم سخن می‌گوید، چرا که در مردم و با مردم می‌زید. زبان فخیم کلاسیک او چندان در زبان مردمی، محو می‌شود که خواننده هیچ گونه احساس تصنع و تکلف نمی‌کند. این زبان بی تکلف شاعر را به طرف آسانی‌گویی و آسان‌گیری هنری نمی‌کشاند. البته دیدگاه مخالفی نیز برخی دارند... بهاء الدین خرمشاهی می‌گوید: «به گمان من شفیعی می‌توانست از قدرت کلام بیشتری برخوردار باشد. سادگی و سهولت تناول هنر اگر چه ممدوح است ولی اغلب ناشی از سادگی و احتمالاً پیش پا افتادگی معنی و مضمون هنر است. و برخی اشعار وی .... نمونه‌ای از آسان‌گویی و آسان‌گیری هنر است.» (بشردوست، ۱۳۷۹: ۲۰۱)

### زندگی و شعر اجتماعی صلاح عبدالصبور

صلاح عبدالصبور در سال ۱۹۳۱ میلادی (حدود ۱۳۱۰ خورشیدی) در مصر متولد شد. تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته ادبیات عرب دانشگاه قاهره به پایان رساند. بسیاری او را مشهورترین شاعر مصری می‌شمارند. دیوان‌های شعری او: الناس فی بلادی (مردم سرزمینم) (۱۹۵۷م)، اقول لکم (به شما می‌گویم) (۱۹۶۱م)، احلام الفارس القديم (رویاهای جنگجوی کهن) (۱۹۶۴م) و نمایشنامه مأساة الحلاج (مصائب حلاج) (۱۹۶۵م) می‌باشد. (حاج ابراهیمی، ۱۳۸۵: ۱۵۱)

نسل عبدالصبور که در دهه سی میلادی زندگی کرده‌اند، پس از آنکه در آغاز قرن بیستم تفکر و شیوه زندگی غربی به عنوان الگوی زندگی شروع شد، تحولات مهمی را در جنبش فکری عرب دیده‌اند و نیز شاهد جدال سخت میان مدعیان دفاع از میراث ادبی گذشتگان و تقلید از آنها، و داعیان غرب زدگی بوده‌اند. (هداره، ۱۹۹۰: ۱۴۹)

عبدالصبور از شهر کوچک زقازیق برخاست و به کتابهای که بیشتر آمیخته‌ای از عربی با غربی و تقلید با نوگرایی بود، روی آورد. او در دانشگاه تحصیل در ادبیات عربی را انتخاب کرد و البته او در این زمان به ترک اصالت و ریشه‌های قدیمی عربی معتقد نیست، بلکه به استفاده از افکار مدرن غربی در کنار توجه به اصالت فرهنگ عربی معتقد می‌باشد. (همان: ۲-۱۵۱) وی از فرهنگ غربی بهره برداری بسیار می‌کند ولی هیچگاه خود را اسیر و برده این فرهنگ نمی‌کند. (همان: ۱۵۶)

«صلاح عبدالصبور اولین دیوان شعری خود "الناس فی بلادی" را در سال ۱۹۵۷ منتشر کرد، و با انتشار این مجموعه شعر عربی در مصر وارد مرحله جدیدی از حیات خود کاملاً متفاوت با فضای حاکم پیش از آن زمان شد.» به کارگیری تفعیه همراه با آهنگ شعری، استفاده از اسطوره در قالب‌های نمادین و اهتمام به ساختار قصیده به شکل عقلانی از ویژگی‌های بارز شعر او می‌باشد، و علاوه بر این دگرگونی شعر با دیدگاه‌های مشخص اجتماعی آن زمان و جریان‌های فکری در این کتاب به چشم می‌خورد. (بدوی، ۱۹۸۶: ۳۶)

شاعر در این دیوان جهان ستم‌دیده‌ای را به تصویر می‌کشد که تیرگی و ظلم آن را پر کرده و گویی در ظلم و ستم غرق شده است؛ به نظر می‌رسد مردم در انجام کارهایشان ناتوانند و ستم حاکم بر اجتماع آنها را به کارهایی مجبور می‌سازد، شخصیت انسان‌ها زیر بار ظلم و ستم له شده و در حالتی از امید به حیات و ناامیدی از این همه ستم زندگی می‌کنند. (همان: ۳۶)

### شرح و بررسی رویکردهای اجتماعی دو شاعر

شفعی در شعرهای اجتماعی خود به ویژه در بیشتر شعرهای مجموعه "در کوچه باغ‌های نشابور" به عنوان یک انسان آگاه و آزادی‌خواه دلسوزانه به ترسیم اجتماع در دهه‌های ۴۰ و ۵۰، تاریکی‌های فکری مردم و لزوم تغییر و مبارزه با نادانی و خاموشی در این دوران می‌پردازد.

صلاح عبدالصبور نیز در اولین مجموعه شعری خود "الناس فی بلادی"، با رویکردی اجتماعی و گاهی سیاسی در بیشتر قصاید خود ظاهر می‌شود. به عقیده دکتر محمد بدوی، شخصیت اصلی در شعر صلاح عبدالصبور در زمانی معین و با شرایط و ویژگی مشخص متولد می‌شود، محتوای شعری دیوان "الناس فی بلادی" دارای دو جهان است؛ جهان مبارزه‌گر که مخصوص طبقات مظلوم جامعه است که باید در حزن و اندوه و ناله و خوف باشند، و جهان کسانی که این ستم را تحمیل می‌کنند. (بدوی، ۱۹۸۶: ۶۴) البته با بررسی تعدادی از قصاید او می‌توان تعمیم این رویکرد را رد کرد چراکه بسیاری از اشعار او نگاهی فراتر از نگاه طبقاتی به جامعه دارد.

www.anjomanfarsi.ir

#### ۱- ترسیم اجتماع؛ خاموشی، سکوت و حزن :

شفعی در آغاز مجموعه کوچه باغ‌ها در "دیبچه" پس از دعوت به بیداری و تغییر جامعه به سکوتی اجباری حاکم بر جامعه اشاره می‌کند:

زخشک سال چه ترسی! / - که سد بسی بستند / نه در برابر آب، / که در برابر نور / و در برابر آواز و در برابر شور... /  
در این زمانه عسرت، / به شاعران زمان برگ رخصتی دادند / که از معاشقه سرو و قمری و لاله سرودها بسرایند ژرف تر  
از خواب / زلال تر از آب. / (در کوچه باغ‌های نشابور: ۱۲)

در این ابیات با تصویری بدیع و نو از خشکسالی اندیشه و سدهای افکار و گفتار، نه سدهای آبی؛ از موانع آزادی فکری سخن می‌گوید. و اینکه شاعران تنها رخصتی دارند برای سرودن غزل‌های عاشقانه که لالایی خواب مردم باشد بدون هیچ کنایه و سخن معناداری.

م. سرشک در شعر مشهور خود "سفر به خیر" تصویری از اسارت فکری و خفقان در مقابل آزادی با نماد "گون" و "نسیم" مجسم می‌سازد و با بیان امید به سفر از دیار خاموشی و انزوا، به کرانه‌ای روشن، آرزوی آزاداندیشی و رهایی از افکار موجود را دارد.

به کجا چنین شتابان؟ / گون از نسیم پرسید / دل من گرفته زین جا / هوس سفر نداری / ز غبار این بیابان؟ همه آرزویم  
اما / چه کنم که بسته پایم / به کجا چنین شتابان؟ / به هر آن کجا که باشد / به جز این سرا، سرایم / سفرت به خیر اما  
تو و دوستی، خدا را / چو از این کویر وحشت به سلامتی گذشتی / به شکوفه‌ها، به باران / برسان سلام ما را. (در کوچه  
باغ‌های نشابور: ۱۵)

گون که پایبند زمین است و محکوم به ماندن، بر نسیم آزاد که همواره در سفر است رشک می‌برد. (عباسی، ۱۳۸۷: ۱۰۳) او دلگیر از بند زمین و اسارت است و آرزومند رهایی و حرکت به سوی هر کجا آزاد باشد. شاعر باز هم با استفاده از واژگان معنا داری چون: گون، بسته پایی و کویر وحشت، اجتماع تاریک را ترسیم می‌کند و با واژگانی چون: نسیم، سفر، شکوفه و باران به زیبایی، اشتیاق و امید پیروزی و دگرگونی را نشان می‌دهد.

در شعر "پاسخ" نیز م. سرشک با ترسیم فضایی غمگین و یأس آور، از تاریکی‌های اجتماع و از خاموشی مردم بسیار گله مند است: هیچ می‌دانی چرا، چون موج، / در گریز از خویشتن، پیوسته می‌کاهم؟ / - زان که بر این پرده تاریک، این خاموشی  
نزدیک، / آنچه می‌خواهم نمی‌بینم، / و آنچه می‌بینم نمی‌خواهم. (در کوچه باغ‌های نشابور: ۷۰)  
و خود پاسخ این اندوه و گلایه را می‌دهد؛ که رویای حرکت و بیداری مردم را، به حقیقت پیوسته نمی‌بیند، و آن تاریکی و خفقان موجود را نمی‌خواهد.

و صلاح عبدالصبور گاهی با نگاهی غمگین به وصف اجتماع و زندگی مردم زمان خود می‌پردازد. در قصیده "حزن" شاعر اندوه را موجودی ستمکار می‌بیند که بر اجتماع سایه افکنده و به غارت، جنایت و ستم بر مردم می‌پردازد:  
یا صاحبی، إني حزين / طلَع الصبّاحُ، فَمَا ابْتَسَمْتُ، و لَمْ يُنِرْ وجهي الصبّاحُ / و خرجتُ من جوف المدينة أَطْلُبُ الرزقَ  
المتاح / و غمستُ في ماء القنّاعة خبزَ أيامي الكفاف / و رجعتُ بعد الظهر في جيبِي قروش / فشربتُ شايًا في الطريق / و  
رتقتُ نعلي / و لعبتُ بالنرد الموزّع بين كفي و الصديق / ... (عبد الصبور، ۱۹۷۲: ۳۶)

عبد الصبور در این بخش قصیده از زبان یکی از مردم عادی سخن می‌گوید و زندگی تکراری آنها را ترسیم می‌کند: (صبح می‌دمد و من برمی‌خیزم، بدون تبسم و شادی و بی آنکه زیبایی صبح چهره مرا روشن سازد. و از خانه به خاطر کسب روزی اندک خارج می‌شوم و به آنچه که دست می‌یابم قناعت می‌ورزم. و هنگام بازگشت با چند سکه در جیبم،

در راه چای می‌نوشم و کفش‌هایم را وصله می‌زنم. با دوستم ساعاتی را به بازی نرد می‌گذرانیم و در گپ دوستانه از گفته‌های بی‌اساس دوستم می‌خندم.)

و در ادامه نیز اشاره می‌کند که این زندگی بی‌معنای پوچ نتیجه‌ای جز اندوه ندارد و سپس زیبا به سکوتی اندوهناک اشاره می‌کند که نه تنها نشانه رضایت و خشنودی نیست که نشان مرگ آرزوهاست:

و الحزنُ یُولدُ فی المساءِ لِأنَّهُ حزنٌ ضَریرٌ / حزنٌ طویلٌ کالطریقِ مِنَ الجحیمِ إِلَى الجحیمِ / حزنٌ صموتٌ / و الصمتُ لایعنی الرضاءَ بِأَنَّ أَمْنیَّةً تموتُ / و بِأَنَّ آیاماً تفوتُ /... (همان: ۳۷)

(اندوه زندگی، عصرگاه سر بر می‌آورد، چرا که اندوهی کور و بیمار است؛ غمی است طولانی در مسیری جهنمی، حزنی خاموش و گنگ و سکوت نه به معنای رضایت، از این رو که آرزویی می‌میرد، و روزهایی به هدر می‌رود...)

شاعر با حالی محزون که کاملاً بر فضای قصیده حاکم است و خود نیز با تکرار این واژه بر آن تأکید می‌کند، به نقد و سرزنش روزمرگی زندگی مردم و فقر اقتصادی و فکری مردم می‌پردازد. شاعر، اجتماع را چون شهری بی‌پناه ترسیم می‌کند که مورد هجوم غم و اندوه قرار گرفته است. عبد الصبور اندوه حاصل از زندگی همراه با فقر و بدون پویایی را بسیار موثر و ریشه‌دار می‌بیند که همچون دزدی بی‌رحم همه شهر و دیار مردم را فرا گرفته و در واقع همین غم بیدادگر است که گنج و میراث سرزمین‌ها را به تاراج برده و ستمگران را بر آنها حاکم کرده است:

حزنٌ تُمدد فی المدینة / کاللص فی جوف السکینه / کالأنفوانِ بلافحیح. / الحزن قد قهر القلاع جمیعها و سبى الكنوز و اقام حکاماً طغاه / الحزن قد سمل العیون / الحزن قد عقد الجباه / لیقیم حکاماً طغاه. (همان: ۳۸)

(اندوهی که که همه شهر را فرا گرفته، همچون دزدی در نیمه شب آرامش؛ به‌سان مارهایی بی‌صدا. این غم به همه قلعه‌ها هجوم آورده و گنج‌های گران‌بها را به تاراج برده است و در مقابل، حاکمان ستمگر را بر کرسی قدرت نشانده.

اندوه بیدادگر چشم‌ها را از کاسه درآورده و مالیات‌های سنگین بر مردم بسته است تا حاکمان جور را به پا دارد.) عبد الصبور در واقع این حزن را حزنی تاریخی و دیرینه می‌شمارد که در طول زمان وجود داشته و در هر شهر و

دیاری منتشر شده و شهرها و ساکنان آن را محاصره می‌کند. در ادامه به جزئیات زندگی مردم می‌پردازد تا زندگی آنان را نیز خالی از معنا و هدف معرفی کند. (بدوی، ۱۹۸۶: ۳۸)

عبد الصبور در قصیده "الناس فی بلادی" مردم دیار خود را در سال قحطی به تصویر می‌کشد، و شاید او به صورت نمادین به دورانی اشاره می‌کند که به لحاظ اندیشه و تکاپوی فکری، در قحطی و بیچارگی است:

الناس فی بلادی جارحون کالصفور / غناؤهم کرجفه الشتاء فی ذؤابه المطر / و ضحکهم یئز کاللهیب فی الحطب / خطاهم ترید أن تسوخ فی التراب / و یقتلون، یسرقون، یشربون و یجشأون / لکنهم بشر / و طیبون حین یملکون قبضتی نقود / و مومنون بالقدر. (عبد الصبور، ۱۹۷۲: ۲۹)

مردم در برداشت شاعر که در این قصیده بسیار بدبینانه است و تأکیدی بر قحطی زدگی آنها دارد چون بازهای شکاری به یکدیگر زخم می‌زنند رفتار و زندگی آنها دچار گرفتاری‌ها و بی‌تعدالی‌ها است؛ دارایی آنها مثل تندبادهای زمستانی زودگذر است و شادی و خنده آنها نیز همچون شعله‌ور شدن هیزم دیری نمی‌پاید، چون اراده به کاری می‌کنند از فرط

شتاب و عجله گام‌هایشان گویی می‌خواهد در خاک فرو رود و به هر حال آنها بشر هستند و جایز الخطا، اما فقط به خاطر گذران زندگی ممکن است خطا کنند چرا که به کمترین قانع‌اند و به قضا و قدر مومن. در نگاه عبد الصبور بدی‌ها بر آنان عارضی است و بیشترین علت آن فقر است، هرگاه به دو کیسه پول برسند آلوده گناه نمی‌شوند.

در ادامه از عمویش مصطفی و حکایت تاثیر گذار او می‌گوید:

یحکی لهم حکایه... تجرِبُهُ الحیاة/ حکایه تثیر فی الفوس لوعه العدم/ تجعل الرجال ینشجون.../ یحدقون فی السکون/ فی لجة الرعب العمیق، و الفراغ، و السکون... (همان: ۳۰)

کسانی در اطراف او جمع می‌شوند و به سخنان او گوش می‌دهند. حکایت او داستان فقر و تنگدستی است که حزن نابودی و فنا را در دل‌ها شعله‌ور می‌سازد. و مخاطبان با این داستان دچار ترس و واهمه‌ای شدید می‌شوند و چهره اندوهگین آنها جویای این سوال است که: هدف و سرانجام انسان از این همه مشقت‌ها چیست؟ و هدف زندگی چیست؟

دکتر محمد بدوی در بررسی شعر الناس فی بلادی می‌گوید: «مهم آن است که تاکید کنم؛ متن شعر در "الناس فی بلادی" محتوای شعری را ارائه می‌دهد که خالی از عدالت و زیبایی است، بلکه آن محتوایی قهرزده و بر پایه مبارزه و درگیری است...» گویی مردم در دیار عبد الصبور گروهی انسان‌های خشن و سخت هستند که خشونت آنها در همه جزئیات رفتاری شان مانند خنده و گریه و سایر رفتارهایشان بروز می‌کند، در نگاه عبد الصبور آنها مردمی فقیر و تهی دست هستند که در نظام اجتماعی و فرهنگی زندگی می‌کنند که طبقات آن به هم گره خورده و در حال نزاع و درگیری است. (بدوی، ۱۹۸۶: ۴۹)

عبدالصبور در مجموعه "رحله فی اللیل" که خود تصویری تاریک و بی‌حرکت از حرکت و جنبش مردم است در بخش "سندباد" به زیبایی از اسطوره سندباد و ویژگی ماجراجویی و پویایی او در ترسیم روح سرد و خسته مردم دیار خویش بهره می‌گیرد:

... فی آخر المساء عادَ السندباد/ لیرسی السفین/ و فی الصباح یعقدُ الندمانُ مجلسَ الندم/ لیسمعوا حکایه الضیاع فی بحر العدم (عبد الصبور، ۱۹۷۲: ۱۰ و ۱۱)

هنگام غروب که سندباد بازگشت، کشتی را لنگر می‌اندازد و صبح دوستان مجلس انسی برپا می‌کنند تا حکایت گم شدن در دریای نیستی (بی‌انتها) را بشنوند.

سندباد برای مردم دوست‌داشتنی است چون پویا و ماجراجو است اما مردم فقط طالب شنیدن ماجراجویی‌های او هستند نه جویای تغییر در خود. با آنکه این ویژگی مطلوب فطرت انسان است، خود را با سرگرمی‌های مدهوش‌کننده غافل کرده‌اند:

الندامی: هذا محالٌ سندبادُ أن نجوب فی البلاد!/ انا هُنا نُضاجعُ النساء/ و نغرسُ الکروم/ و نعصرُ النبیذَ للشاء.../ و حینما تعود نعدو نحو مجلس الندم... (همان: ۱۱)



(دوستان: سندباد! محال است که ما در سرزمین‌ها سفر کنیم! ما فقط در پی معاشرت با زنان و پرداختن به مستی و شراب و... هستیم و هنگام بازگشت تو با شوق به سوی محفل دوستانه می‌دویم...)

### نظام حاکم بر اجتماع؛ نظام بی‌عدالتی:

عبد الصبور در اشعار خود علاوه بر توصیف مردم و جامعه خود به اندوهگینی و خستگی، در نگاهی بدبینانه نظام حاکم بر اجتماع را شبیه به نظام جنگل می‌شمارد و در اشعار خود به نحوی نظام جنگل را نیز بی‌عدالت و ستمگر می‌شمارد.

بسیاری از ابیات صلاح عبدالصبور گویای رویکرد مارکسیستی شاعر است که همواره از نظام طبقاتی در جهان می‌گوید و آن را نفی می‌کند، از آزادی انسان از تنگناهای اجبار و در نهایت پیدایش جامعه آزاد بدون طبقه سخن می‌گوید. و این چنین تغییر عالم زشت را امری ضروری بلکه حتمی می‌داند. (بدوی، ۱۹۸۶: ۸۶)

در قصیده "أغنیة صغیره" به ستیز میان دوست داشتن و نفرت با خلق دو نماد؛ یکی پرنده عاشق (با کلمات زغیب و حبیب) و دیگری پرنده وحشی گوشتخوار حریص با کلماتی خشن می‌پردازد: (همان: ۴۲)

الیک یا صدیقتی أغنیة صغیره / عن طائر صغیر / فی عشه واحده الزغیب / و إلفه الحیب / یکفیهما من الشراب حسوتا منقار / و من بیادر الغلال حبتان / و فی ظلام اللیل یعقد الجناح صرة من الحنان / علی وحیده الزغیب. / ذات مساء، حط من عالی السماء أجدل منهوم / لیشرب الدماء / و یعلک الأشلاء و الدماء / و حار طائری الصغیر برهه، ثم انتفض ... / معذرة، صدیقتی ... حکایتی حزینة الختام / لأننی حزین... (عبد الصبور، ۱۹۷۲: ۸ و ۹)

(سرودی کوچک تقدیم به تو دوست من / نغمه ای از پرنده ای کوچک / با تکدانه جفت و مونس و همدمش در لانه / که از آب به دو جرعه منقار بسنده می‌کنند / و از زمین زراعی به دو دانه / و در تاریکی شب بال را چون پوششی از محبت بر روی جفتش می‌کشد. / یک روز عصر، ستیزه جویی پر خور از فراز آسمان فرود آمد / تا خون بنوشد و اندام جانوران و آرامش قلب‌ها را بجود. / پرنده کوچک من ترسید و گیج شد و سپس برخاست. / ببخش ای دوست من... حکایتی تلخ سرانجام بود. / برای اینکه من غمگینم...)

این قصیده داستان مبارزه پرنده کوچک عاشق با پرنده ای وحشی است و به عبارتی داستان درازدستی قدرتمند بر ضعیف است. شاعر در واقع برای نشان دادن اعتراض خود به قوانین ظلم و ستیزه جویی نسبت به ضعیفان به اختلاف میان این دو نماد دست می‌آویزد. شاعر با استفاده از کلمه پرنده من نشان می‌دهد که در این مبارزه بی‌طرف نیست بلکه در پی مقابله با نظام اینگونه است. (بدوی، ۱۹۸۶: ۴۲ و ۴۳)

عبدالصبور در این شعر با تصویری زیبا قوانین ظالمانه اجتماع را که گویی برگرفته از قانون وحش است، نقد می‌کند و به نتیجه‌ای می‌رسد که مخاطب هم با او هم صدا شود و به گونه ای بر درستی اندیشه او در این اعتراض صحه بگذارد.

شاعر در قصیده "الناس فی بلادی" نیز نظام طبقاتی اجتماع را نقد می‌کند. وقتی مردم عادی از شدت فقر و تنگدستی در هراس از آینده تاریک هستند زندگی بسیار مرفه طبقه خاصی در خانه‌های قصرگون با اتاق‌های بسیار پر از زیور و طلا را نشان بی‌عدالتی می‌داند:

و انت نافذ القضاء أيها الإله / بنی فلان، و اعتلی، و شید القلاع / و أربعون غرفه قد ملئت بالذهب اللّماع. ( عبد الصبور، ۱۹۷۲: ۳۰)

( و تو به مقدرکننده سرنوشتی ای خدا! فلانی قلعه‌ها ساخته و آن را با شکوه و استحکام به پاداشته، دارای چهل اتاق که با زر و زیور چشم‌نواز آراسته شده است.)  
و این تصویر را هنگام مرگ "مصطفی" نیز تکرار می‌کند و از این رنج می‌برد که اختلاف طبقاتی نه تنها زندگان بلکه مردگان را نیز شامل می‌شود:

بالأمس زرت قریتی، قد مات عمی مصطفی / و وسدوه فی التراب / لم یبتن القلاع ( کان کوخه من اللّبن ) / و سار خلف نعشه القدیم / من یملکون مثله جلاب کتان قدیم / لم یدکروا الإله أو عزریل أو حروف (کان) ... ( همان: ۳۱)  
(عصر به روستایم رفتیم، عمویم مصطفی جان داد و او را در گور خواباندند - در حالی که در زندگی خود قلعه نساخت و خانه او کلبه محقری بود- و پشت جنازه پیر او به راه افتادند کسانی که چون او فقیرند و چیزی ندارند جز لباس کهنه‌ای بر تن، و از یاد خدا و کلامی از مرگ و عزرائیل نیز... خبری نیست.)  
**۲- روشنگری و دعوت به بیداری:**

شفیعی در آغاز مجموعه "در کوچه باغ‌ها" نگاه وسیع خود را به جامعه و دغدغه خود را که اصلاح جامعه است با شعر "دیباچه" به روشنی نشان می‌دهد.  
بخوان به نام گل سرخ، در صحاری شب / که باغ‌ها همه بیدار و بارور گردند / بخوان، دوباره بخوان، تا کبوتران سپید / به آشیانه خونین دوباره، برگردند. / بخوان به نام گل سرخ، در رواق سکوت، / که موج و اوج طنینش ز دشت‌ها گذرد؛ / پیام روشن باران، / ز بام نیلی شب، / که رهگذار نسیمش به هر کرانه برد. (در کوچه باغ‌های نشابور: ۱۱)  
با الهام از طبیعت انسان را دعوت به بیداری و بیدارگری می‌کند و در ابیات خود به زیبایی و با کلامی نرم و دلنشین مردم را به دگرگونی "صحاری شب"، "بیداری باغ‌ها"، "آشیانه خون" و "رواق سکوت" با یاری جویی از "گل سرخ"، "پیام روشن باران" فرا می‌خواند. و شاعر با نشاط و شادمانی خاصی به تصویرسازی می‌پردازد تا زیبایی نو شدن و دگرگونی را به مخاطب القا کند.

و در ادامه آشکارا به لزوم بیداری اشاره می‌کند:

تو خامشی، که بخواند؟ / تو می روی، که بماند؟ / که بر نهالک بی برگ ما ترانه بخواند؟ (همان: ۱۳)

و هر کسی به تنهایی باید شعله افروزی کند که شاید کسی دیگر در این فکر و اندیشه نباشد:

زمین تهی است ز رندان؛ / همین تویی تنها / که عاشقانه‌ترین نغمه را دوباره بخوانی. (همان: ۱۴)

شفیعی در قصیده "از بودن و سرودن" با شور و نشاطی بسیار، دعوت به حرکت و بیداری می‌کند. خود مرد خواب و سستی نیست و دیگران را نیز بر زنده دلی و حقیقت جویی دعوت می‌کند و به مردم گوشزد می‌کند که آمدن هر صبح و خواندن خروس، فراخوان برخاستن و رها کردن خواب غفلت در شب تار است:

صبح آمده است برخیز / (بانگ خروس گوید) / - وین خواب و خستگی را در شط شب رها کن. (همان: ۲۳)

و در ادامه به بیدار کردن می‌خواند چرا که همه مردم را مسئول بیدارسازی می‌داند:

مستان نیم شب را/ زندان تشنه لب را/ ... / در کوچه ها صدا کن./ - خواب دریچه ها را / با نعره سنگ بشکن...  
بانگ خروس گوید: /.../ زندان واژه ها را دیوار و باره بشکن؛/ و آواز عاشقان را/ مهمان کوچه ها کن. (همان: ۲۴)  
شاعر گاهی با آهنگ نکوهش قصد بیداری دارد و به نوعی می‌خواهد با یادآوری گذشته مردم را متنبه و بیدار سازد.  
در قصیده "آیا تو را پاسخی هست" با الهامی زیبا از طبیعت رفتن زمستان و آمدن بهار و بیداری درختان را پس از خواب زمستانی، به مردم نیز هشدار می‌دهد که: آیا از باغ درس نمی‌گیرید و قصد رهایی از غفلت خواب ندارید:  
ابر است و باران و باران؛/ پایان خواب زمستانی باغ؛/ آغاز بیداری جویباران. / سالی، و چه دشوار سالی،/ بر تو گذشت  
و تو خاموش،/ از هیچ آواز و از هیچ شوری/ بر خود نلرزیدی و شور و شعری/ در چنگ فریاد تو پنجه نفعند. (همان: ۲۹)

شاعر با بیانی آمیخته با سرزنش مردم از خاموشی و سستی در حمایت مبارزان و درس‌پذیری از آنان، شور و شعور برپا خاستن را تحریک می‌کند:  
وقتی که بر چوبه دار/ مردی/ به لبخند خود/ صبح را فتح می‌کرد؛ /.../ اما تو آن لحظه ها را/ به خمیازه خویشتن می  
سپردی؛/ وان خشم و فریاد/ گردابی از عقده ها در گلویت./ ... / تو روزن خانه را بر تماشای آن لحظه بستی.  
(همان: ۳۰-۳۲)

اما م. سرشک مرد ناامیدی نیست و بر این باور است که هیچگاه دیر نیست، و دوباره به امیدواری و امکان پیروزی می‌پردازد:  
بشکن طلسم سکون را / به آواز گه گاه،/ تا باز آن نغمه عاشقانه/ این پهنه را پر کند جاودانه. (همان: ۳۴)

صالح عبدالصبور نیز در قصیده "الاطلال" با آهنگی خوش‌تر از قصیده‌های حزن‌آلود خود که گویای روشنگری است، به توصیف افکار کهنه در گذشته مانده اجتماع، می‌پردازد. شاعر با لحنی تندتر که اثر حزن و خستگی در آن کمتر دیده می‌شود، در پی آگاه‌سازی و روشنگری است:  
اطلال ... اطلال/ یمشی بها النسیان/ فی کفه اکفان/ لکل ذکری قَبْر/ و بینها قبری... / اطلال... اطلال/ ناحت له صلوات/ و  
استرحمت عبرات... (عبد الصبور، ۱۹۷۲: ۵۰)

اطلال (در اصطلاح ادبی به بقایای باقیمانده از دیار و خانه معشوق گفته می‌شود) که به نظر می‌رسد در اینجا مجازاً دلبستگی به خاطرات و آثار گذشتگان است، چیزی است که فراموش کردن گذشتگان با آن قدم می‌زند (از بین می‌رود) و خاطرات آنها را مرور می‌کند، در واقع مایه خماری و غفلت از زندگی است، همه آنچه در ذهن می‌گذرد خاطرات درگذشتگان است... با یادآوری گذشته و آثار گذشتگان درودها نوحه می‌کنند و اشک‌ها ترحم می‌کنند و می‌بارند...  
شاعر در ادامه از بیهودگی این خاطرات که خشکاننده شکوفه اندیشه و مانع از طلوع سپیده‌دم حیات و پویایی هستند، می‌گوید:

اطلال... اطلال / الورْدُ فیها تَلْ / مُمَزَّقٌ مُبْتَلٌ / بالنهرِ من دَمْعِی / و القیظِ من فکری... / و الفجرُ فیها طفل / معفر مُعتل / مُمَزَّقٌ  
الوجنات / مروغٌ یجری... ( همان : ۵۱ )

اطلال... گل‌ها در آنجا بر خاک افتاده و از رود حاصل از اشک من نمناک و خیس شده است.... و صبحدم نیز در آنجا  
چون طفلی خاک‌آلود و بیمار با چهره زخمی از آنجا می‌گریزد...

شاعر با ایجاد تصاویری تاثیرگذار سعی در بیدارسازی اندیشه و خرد مردم جامعه دارد و این را القا می‌کند که تنها  
پرداختن به سنت‌های گذشتگان مانند جستجوی ورای خورشید است آن هم در جهتی که خورشید در پشت سر قرار  
دارد:

هذی هی الاطلال / نهاییه الامال / أسعی وراء الشمس / و الشمس فی ظهري... ( همان: ۵۳ )

( این همان اطلال است، نهایت آرزو هاست. من در ورای خورشید جستجو می‌کنم در حالی خورشید در پشت سر من  
است.)

عبدالصبور در قصیده "رساله الی صدیقه" نیز سعی در بیدارسازی جامعه دارد و با نشان دادن سوسوی امید و آگاهی  
مردم را به تکاپو و هوشیاری ترغیب می‌کند:

در آغاز خود از زبان جامعه خسته و مجروح و خفته سخن می‌گوید و اینکه چگونه دارویی بر این بیماری سخت  
می‌توان یافت:

صدیقتی / عیمی صباحاً، إن اتاک فی الصباح / هذا الخطابُ من صدیقتی المحطم المریض / و ادعی له إلهک الودیع أن  
یشفیة / و سامحیه، کیف یرجو أن یتَمَقَّ الکلام / و کلُّ ما یعیشُ فیهِ أجردٌ کئیب...؟! / فقلبه کسیر / و جسمه مغللٌ إلی  
فراشیه الصغیر /... / و لیلته غرائبٌ لم یحوها کتاب. ( همان: ۷۸ )

دوست من! صبحت بخیر اگر نامه من در صبح به دست تو برسد. این گفتگو از جانب دوست بیمار در حال نابودی  
توست. از خداوند آرامش بخش برای او سلامتی بخواه و بر این دوست ببخش! که چگونه از او امید کلام زیبا و خوش  
برود در حالی که همه زندگی او پر از گرفتاری و غم‌های کهنه و فرسوده است...؟! قلبش شکسته و جسمش بر بستر  
کوچکش زنجیر شده... و شب‌هایش پر از شگفتی و ناهنجاری‌هایی است که در هیچ کتابی نیست.

اما در ادامه حضور روشنگری دانا جامعه خسته و خاموش را به حرکت و جنبش می‌خواند؛ در ادامه از دیدار با شیخ  
عارفی به نام محیی الدین در خواب می‌گوید:

بالأمس فی نومی رأیتُ الشیخَ محیی الدین / مجذوبَ حارتی العجوز / و کان فی حیاتِهِ یعاینُ الإله / تصویری، و یجتلی  
سناه / و قال لی: « ... و نسهرُ المساء / مسافرین فی حدیقته الصفاء / یكونُ ما یكونُ فی مجالس السحر / فظن خیراً، لا  
تسلنی عن خیر / و یعقدُ الوجدُ اللسان... من یبُح یضل / و مت مغیظاً... قاطع الطريق... » ( همان: ۷۹ )

(عصر در خواب شیخ محیی الدین را دیدم در حالی پیرمرد مجذوب چهره حیران من بود. او در زندگی خود همواره در  
تحقیق و بررسی خدا بود، صفات او در نظرم مجسم و شکوه او جلوه گر شد. به من گفت: ... با هم همراه شویم و  
امشب را تا صبح چون دو مسافر در باغ صفا بگذرانیم. رخدادهایی در مجالس سحر پیش می‌آید بنابراین خوش گمان

باش و درباره چیزی سوال نکن... وجد و شادی این مجلس زبان را بند می آورد... وجدی که هر پاکی را گمراه می کند. خشمگین بمیر اما در حال طی کردن راه.)

عبدالصبور با حضور مردی روشن روان در قصیده آن هم با پندهای راهگشا که در بطن آن دعوت به حرکت، نشاط، سحرخیزی و شب زنده‌داری است، هدف بیدارسازی جامعه را دنبال می‌کند، اگرچه تعالیم شیخ عارفانه و فراتر از مشکلات و دغدغه‌های اجتماعی است.

در بخش دیگری از قصیده دوباره با شیخ گفتگو می‌کند و از خستگی و ناتوانی می‌گوید و شیخ او را دعوت به حرکت و رهروی در طریقت او و رهایی از فراموشی می‌کند:

و قال لی - و صوتهُ العمیقُ کالنغم: « یا صاحِب: انتَ تابعی / فقم معی... / ردِ مَشْرَعی / فالامرُ فی الدیوان ... قم! » ( همان : ۸۰)

(با صدایی عمیق آهنگین گفت: دوست من! تو پیرو منی پس با من به پا خیز. در مکتب و روش من وارد شو .....)

به شیخ از دلشکستگی می‌گوید-یا شیخ محیی الدین! اینی کسیر . و شیخ پاسخ می‌دهد: - لایکسر الجناح، یا انسان، و الانسان داء قلبه النسیان (همان) (بال امید انسان نمی‌شکند، ای انسان! درد و بیماری قلب انسان، فراموشی اوست.)

-یا شیخ... اینی صغیر / - بل کلنا صغار ... الحبيب وحده هو الکبیر (همان) (در پاسخ به اینکه من کوچکم شیخ می‌گوید: همه ما کوچکیم و فقط خداوند محبوب خود او تنها بزرگ است.)

عبدالصبور در ادامه قصیده گویا نفس مسیحایی او را زنده کرده، آهنگ زندگی می‌خواند و در واقع در بیان همه این بیم و امیدها قصد خطاب و تنبیه مردم جامعه را دارد:

هذا الصباح... / أدرتُ وجهی للحیاه، و اغتمضتُ، کئی أموت / فی هدأه السکوت / قد آن للشعاع أن یغیب / قد آن للغریب أن یؤوب / للمرکب الجناح أن یرسو علی شط قریب... (همان: ۸۱)

(این صبحدم... زوی خود را به زندگی باز کردم، و از این که در آرامش سکوت بمیرم چشم پوشی کردم. وقت آن رسیده که پرتو نور پنهان شود و غریب از سفر بازگردد و کشتی کناره گرفته در رود نزدیک لنگر اندازد...)

لا! لا أرید / هل من مزید یا حیاه، محنتی! هل من مزید / خطابتک الرقیقُ کالقمیص بین مقلتی یعقوب / أنفاسُ عیسی تصنعُ الحیاءَ فی التراب / الساقُ للکسیح / العینُ للضریر / هناءُ الفؤادِ للمکروب / المقعدون الضائعون التائهون یفرحون / کمثلما فرحتُ بالخطابِ یا مسیحی الصغیر... (همان: ۸۲)

(نه! دیگر نمی‌خواهم. ای زندگی ای اندوه من! آیا زیادتی و افزونی هست. خطاب تو مانند اثر پیراهن یوسف بر چشمان یعقوب است و چون دم عیسی که به خاک زندگی می‌بخشد. پایی است برای انسان فلج و چشم است برای کور، آرامش قلب بلا دیده است. با خطاب تو دیگر زمین گیران و گمشدگان و حیرت زدگان شاد می‌شوند. همان گونه که من به خطاب مسیحایی تو شاد شدم...)

۳- امیدواری به پیروزی:

شفیعی در شعر "فصل پنجم" «گویی به دنبال مدینه فاضله‌ای است؛ مدینه‌ای که در آن رنگ درنگ کهنگی خواب در بارانی بی‌رحم شسته شود و خیمه قبایل تاتار - که سمبل است برای بیدادگران بی‌رحم زمان- در هم بریزد و سراسر آتش بگیرد و بسوزد» (عباسی، ۱۳۸۷: ۱۰۳):

وقتی که فصل پنجم این سال،/ با آذرخش و تندر و طوفان،/ و انفجار صاعقه.../ آغاز شد/ باران استوایی بی‌رحم/ شست از تمام کوچه و بازار/ رنگ درنگ کهنگی خواب و / خاک را،/ و خیمه قبایل تاتار / تا قله بلند الاچیق شب/ آتش گرفت و سوخت... ( از کوچه باغ های نشابور: ۲۰)

آغاز این فصل بازگشت همه آرمان‌های اجتماعی شاعر است: گذر روح سرخ بیشه از رودخانه، پژمرده نشدن ارغوان‌های شکفته و زمزمه شدن عشق است. (همان: ۲۱)

وقتی فصل پنجم این سال/ آغاز شد،/ دیوارهای واهمه خواهد ریخت. (همان: ۲۱)

م.سرشک در "کبریت های صاعقه در شب" مبارزه اجتماعی و آتش های کوچک مبارزه که از هر گوشه‌ای برای نابودی سیاهی شب پدیدار می شود، ترسیم می کند و فضای حاکم بر این قصیده بوی پیروزی است. در آغاز سوسوهای امید حاصل از جرقه های مبارزه، ناکام می ماند و شب پا برجا:

کبریت‌های صاعقه / پی در پی / خاموش می‌شود. / شب همچنان شب است. (همان: ۵۶)

اما رفته رفته مبارزه‌ها نتیجه می دهد و «کبریت های صاعقه پی در پی شب را کم رنگ می کند.» (همان: ۵۸) و نیز به مبارزات مردم فلسطین اشاره می کند که استوار با "فقر و شهامت" مبارزه می کنند تا لحظه لحظه بر ستم حاکم پیروز شوند. (همان: ۵۸) و در پایان شاعر سرود پیروزی می نوازد: کبریت های صاعقه / شب را / نابود می کند. (همان: ۵۹)

صلاح عبد الصبور نیز در برخی از قصائد خود، از حالت اندوهگین و بدبین خارج می شود و با نگاهی تازه به زندگی می نگرد، حتی مشکلات و غمهای گذشته و موجود را نیز با آهنگی شاد یادآور می شود. قصیده "الملک لک" نمونه‌ای است که شاعر در حالی مسرور و شاد داستانی از گذشته خود برای حبیبه خود بازگو می کند. شاعر که در روستا تربیت یافته صداقت مردمان آن را همراه با سادگی به تصویر می کشد:

أواحدتی، قبلما نلتقی / بذاک المساء السعيد البعيد / بلوت الحیاء و أرزاءها/عرفت صلیل القیود الحدید/ و كم لیلہ جعت یا فتتی / و آخری ظمئت ... ( عبد الصبور، ۱۹۷۲: ۵۷)

شاعر گرفتاری‌ها و مشکلات زندگی را پیش از رسیدن به آرامش برای محبوب خود می گوید: ای دوست یکدانه من پیش از آنکه به آن عصر خوشبختی دور از دسترس برسیم، زندگی و مشکلات آن را آزمودم، صدای زنجیرهای آهنین را شناختم. چه شبهایی را که گرسنگی و تشنگی کشیدم...

و در ادامه به حکایتی شیرین می پردازد که داستان گذشته شاعر است؛ داستانی از شادی‌های کودکی که مایه آرامش است و آرزوهای کودکانه‌ای که در پی داشتن زندگی مرفه است، آرزوهایی که خود نشان فقر است. اما بوی امید در داستان به وضوح دیده می شود:

حکایه هذا علی طولها لا تثیر السّام.../

صبای البعید/ أحنّ إليه، لأعباه/ لأوقاته الحلوة السامرة/ حینی غریب.../ إلى صحبتی/ إلى إخوتی/ ... / و قد یحلمون بقصرٍ مشید/ و بابٍ حدید/ و حوریة فی جوار السریر.. (همان: ۵۸ و ۵۹)

داستانی که باوجود طولانی بودن خسته کننده نیست. از دوران کودکی که چقدر آن دوران برایش شیرین و دوست داشتنی است به خاطر بازی هایش، و اوقات شیرینش... و با دلنگی آن دوران محبت خود را نثار دوستان و برادران کودکی خود می کند. کودکان فقیر و تهی دستی که از شدت نداری تنها می توانستند آرزوی قصرهای مجلل و زندگی مرفه را داشته باشند. البته در این قسمت اشاره به قصرها و حوریه بهشتی به نوعی عواطف و خواسته های کودکان آنها را با آموزه های دینی آنها در هم می آمیزد. اعتقادات پاک و صادقانه ای که آن را بیشتر در خانواده های روستایی می بیند؛ مردمی که با وجود فقر و مشقت بسیار، دغدغه تربیت دینی و انسانی فرزندان خود را دارند:

إلی أمی البرة الطاهره/ تُخوفنی نعمة الآخرة/ و ناز العذاب/ و ما قد أعدوه للكافرين/ و للساقرین، و للآعبین (همان: ۵۹)  
(مهر و عطوفت من نثار مادر نیک و پاکم، که مرا از نعمت و گرفتاری قیامت می ترساند، و از آتش عذاب، و از آنچه برای کافران و دزدان مهیا ساخته اند و برای آنان که دنیا را بازیچه انگاشته اند.)

در ادامه قصیده شاعر از مرگ برادرش و دیگر مشکلات موجود، درس دیگری می گیرد و در وجود خود بیدار می شود و به ارزش انسان پی برده و او را محکوم به چنین زندگی نمی داند. در می یابد که تا زمان مرگ، انسان روی زمین حکم می کند و قادر به حرکت و تصمیم گیری است و سرود بیداری و تغییر سر می دهد که ای انسان «ملک این دنیا از آن توست»:

و من موته انبتت صحوتی/ و أدركتُ یا فتنتی أنا/ كبار علی الأرض، لا تحتها/ كهذا الرجل (از مرگ او هشیاری من لبریز شد، و ای محبوب من دانستم که ما بزرگانی بر روی زمین هستیم (و زنده ایم) نه همچون این مرد (برادر مرده ام) در زیر خاک.)

أواحدتی... المساء السعيد/ و طیفک یبهجنی بالحیاه/ فأحبو إلى ذکریات الشباب/ عرفت به فورة الأقویاء/ بقلبی، فأضحت حیاتی لهیب/ و قالت لی الأرض: «الملک لک» (همان: ۶۱ و ۶۲)

(دردانه من!... عصر بخیر و خوشبختی. رویا و خیال تو مرا به زندگی امیدوار و شادمان می کند، از این رو بسیار خاطرات جوانی را دوست دارم، جوانی ای که در آن جوشش قدرتمندان را در خود شناختم با قلبم، پس شور و شرر جوانی عمر مرا به ظهر کرد (به نیمه رساند) و زمین به من گفت: «پادشاهی زمین از آن توست.»)

در این قصیده شاعر شخصیتی متولد در شهر را مثال می زند و ریشه و اصالت خو را در روستا جستجو می کند و فکری را که جوای تغییر جامعه است، پایه ریزی می کند. در این قصیده روستا مخالف شهر است و در واقع جایگزینی برای آن. شاعر با گفتگو با حبیبه خود با وجود مشکلات و سختی های زندگی عوامل شادی و نشاط را به نیکی برمی شمارد و این نشان درک عمیق شاعر از بی رحمی های زندگی است و اینکه او امیدوار دست یابی به پیروزی با وجود

هجوم دردها و رنج ها ست. (بدوی، ۱۹۸۶: ۷۷)

شاعر در قصیده "هجم التتار" که در آن مغول در واقع نمادی از استبداد غرب و حکومت‌های ستمگر است، در ابتدا تصویری از حمله مغول و ویرانی شهر و دیار، سوختن کتابخانه‌ها و نابودی مراکز علمی، و سیاه پوش شدن مردم از خیل کشتگان و مجروحان و ناامیدی مردم از شکست همیشگی را ترسیم می‌کند و سپس مصیبت‌های وارده را یک به یک می‌شمرد به گونه‌ای که هر کدام بغض و کینه‌ای در دل قرار می‌دهد و این بغض و کینه نقطه امیدواری شاعر است که می‌تواند باعث پیروزی پس از شکست باشد:

هَجَمَ التتار/ و رموا مدینتنا العریقة بالدمار/ رجعت کتائبنا ممزقة، و قد حمى النهار/ الراية السوداء، و الجرحى، و قافلة موات... (عبد الصبور، ۱۹۷۲: ۱۴) (مغول به شهر و دیار متمدن ما هجوم آورد و آن را ویران کرد، لشگریان ما شکست‌خورده و تار و مار از جنگ بازگشتند، تنها پرچم‌های سیاه عزا و دسته‌دسته مجروح و جان‌باخته برجای ماند...)

الخیل تنظر فی انکسار/ الأنف یهمل فی انکسار/ العین تدمع فی انکسار... زحف الدمار و الانکسار/ (همان: ۱۶)  
در این هجوم بی‌رحمانه همه چیز رنگ شکست گرفته؛ نگاه مردان لشگر پر از یاس و شکست است، خشم‌ها و بغض‌ها در برابر شکست سست شده، چشم نیز با ترس و شکست‌خورده اشک می‌ریزد... چرا که نابودی و شکست به این سرزمین یورش آورده است.

اما شکست پل پیروزی است، باید آن را پذیرفت ولی نباید آن باعث ناامیدی و مانع حرکت به سوی پیروزی شود: وابلدتى! هجم التتار/ و نهائیه السفر السعید/ و انا اعتنقت هزیمتی، و رمیت رجلی فی الرمال/ و ذکرت- یا امی - أماسینا المنعمه الطوال...

امی.../ و أنت بسفح ذاک التل بین الهاربین/ ... أتری بکیت لأن قریننا حطام...؟/ و لأن آیاماً أثیرات تولت لن تعود؟/ أماه! إنا لن نبید... (همان: ۱۶)

(اندوه ای سرزمین من! از هجوم مغول (استبداد). اما بدان پایان این راه، خوشبختی و پیروزی است. من شکست خود را پذیرفتم... اما ای سرزمین من ای مادر من! گذشته پر نعمت طولانی‌مان را نیز به یاد آوردم... زمانی که خون بسیاری از مردانمان بر خاک تو ریخته شد... آیا گمان کردی من برای نابودی روستایمان گریه کردم؟... و یا برای اینکه روزهای خوش ما باز نمی‌گردد؟ نه ما هرگز نابود نمی‌شویم...)

شاعر همه این ستم‌ها را لحظه لحظه تأثیر گذار در ذهن و قلب مردم دیار خود برای آزادی مادر مشترک خود یعنی وطن می‌داند و آن در نهایت سلاحی است که با آمدن صبح آرمانی دگرگونی و پیروزی، شکست بیدادگری و رهایی سرزمین و جامعه را ارمغان خواهد آورد.

و أنا- و کل رفاقنا- یا أم حین ذوی النهار/ بالحد أقسمنا، سنهتف فی الضحی بدم التتار/ أماه! قولی للصغار:/ آیا صغار.../ سنجوس بین بیوتنا الدکناء إن طلع النهار/ و نشید ما هدم التتار... (همان: ۱۷)

(ای وطن ای مادر! هنگامی که صبح امیدمان خشکید، به بغض و کینه ای که در دل نهادیم قسم یاد کردیم که ظهر به خونخواهی از مغول (استبداد) فریاد خواهیم زد. ای مادر به فرزندان کوچکت بگو: که ما در میان خانه هایمان دکناء را جستجو می‌کنیم اگر صبحی دوباره بدمد، بیرق نابودی مغول را برپا می‌کنیم.)



#### ۴-نمایش مبارزه و نکوداشت مبارزان:

م. سرشک در شعر "دریا" رویکرد خود را- که مبارزه برای دگرگونی است- به روشنی و با صلابت بیان می کند، و از انسان های خواب آلوده مرداب صفت دوری می جوید:

حسرت نبرم به خواب آن مرداب / کآرام درون دشت شب خفته ست. / دریایم و نیست باکم از طوفان؛ / دریا، همه عمر، خوابش آشفته ست. (در کوچه باغ های نشابور: ۳۹)

تصویرسازی و به کارگیری واژگان در این شعر بسیار زیبا و اثرگذار است، و به حقیقت نمونه زیبایی از شعر اجتماعی است، که با استفاده از متضادهای خواب و طوفان، و مرداب و دریا به زیبایی زندگی انسان های خسته و نا امید و در برابر جوشش و زنده بودن انسان های بیدار را نشان می دهد و البته یادآور اشعار حکیمان بزرگ پارسی است.

گاهی با افتخار از شاعران روشنگر پیش از خود می گوید و مبارزه آنان را می ستاید:  
ای صغیر آن سپیده تو / خوش ترین سرود قرن! / شعر راستین روزگار! / وقتی از بلند اضطراب / مرگ ناگزیر را نشانه می شدی، / وز صغیر آن سپیده دم / جاودانه می شدی، (همان: ۴۶)

و آهنگ شعر سپید او را با صفت "خوش ترین سرود" و "شعر راستی" می ستاید. در حقیقت تاثیر کلام انسان های روشنگر را می ستاید که همیشه پیامبرگونه به هدایت جامعه می پردازند و ایستادگی و از خود گذشتگی آنان را بسیار عمیق می داند. و از اندیشه و توان آنان می گوید که چگونه کلامی را در میان انسان ها سال ها نقل فکر و اندیشه می کنند:

آنچه در تو بود، / گر شهامت و اگر جنون، / با صغیر آن سپیده / خوش ترین چکامه های قرن را / سرود. (همان: ۴۷)

شفیعی در شعر حلاج به زیبایی با استفاده از شخصیت تاریخی حلاج عارف بزرگ ایرانی و با تمثیلی نمادین به ستایش مبارزان بیداری می پردازد و حلاج را به عنوان الگویی تاریخی و حتی اسطوره ای برای روشنگری مردم، و پدید آوردنده افکار و شخصیت های روشنگر معرفی می کند:

تو در نماز عشق چه خواندی؟ / که سالها ست / بالای دار رفتی این شحنة های پیر / از مرده ات هنوز / پرهیز می کنی. (همان: ۴۹)

و در ادامه بیان می کند که هنوز محدودیت و خفقان دوران حلاج حاکم است و امروز نیز بیان اندیشه در پنهانی است: نام تو را، به رمز، / رندان سینه چاک نشابور / در لحظه های مستی / - مستی و راستی - / آهسته زیر لب / تکرار می کنند. (در کوچه باغ های نشابور: ۵۰)

حلاج به عنوان یک انسان آزاده مورد پیروی در دوران پس از اوست و کلام او ورد زبان و اندیشه او حاکم بر نگاه حقیقت جویان است:

خاکستر تو را / باد سحرگهان / هر جا که برد، / مردی زخاک روید. / در کوچه باغهای نشابور / مستان نیم شب، به ترنم، / آوازهای سرخ تو را / باز ترجیع وار زمزمه کردند. / نامت هنوز ورد زبان هاست. (همان: ۵۱)

صلاح عبدالصبور نیز در قصیده "رساله الی صدیقه" در یادآوری دوران مرگ شیخ محیی‌الدین، او را به عنوان انسانی روشن ضمیر و بیدارکننده جامعه می‌ستاید:

و ماتَ شیخُنَا العجوزُ فی عامِ الوباءِ / و صدقینِ، حینَ ماتَ فاحَ ریحُ طیبٍ / من جسمه السلیبِ / و طارَ نعشُهُ، و ضجتِ النساءُ بالدعاءِ و النحیبِ.... (عبد الصبور، ۱۹۷۲: ۷۹)

(و شیخ پیر ما مرد در آن سال که وبا همه جا را فراگرفته بود. باور کن وقتی که مرد از تن برهنه او بوی عطر پراکنده می‌شد، و هنگامی که پیکر او پرواز می‌کرد (تشییع می‌شد) زنان دعاگویان فریاد و شیون می‌کردند...) شاعر مردن شیخ پیر را در سال وبا چه با شکوه توصیف می‌کند؛ شاید این بیماری فراگیر، کنایه از جامعه بیمار معاصر شاعر است. و اما این که در این دوران همچنان مردم، روشنگران زمانه را می‌شناسند و تجلیل می‌کنند و از دست دادن آنها برایشان سخت و غم بار است.

عبدالصبور همچنین در آغاز قصیده "نام فی سلام" که تجلیل دوست و همراه خود شهید محمد نبیل باجوری است، به نظر می‌رسد عروج آسمانی مسیح(ع) یا دیگر بزرگان همچون حلاج را توصیف می‌کند:

و أذرفتَ عیناهُ دمعاً السُّرورِ / نُورِ فی وجهه النبیلِ بسمهٌ ودیعهُ / یحارُّ فی تأویلها القضاءُ / و مد کفه، منارهُ الضیاءُ / ثمَّ أجالَ طرفهُ کانه یُبَارکُ الحیاءُ و الأحياءُ / بنظرهِ باسمهُ تُضحکُ السماءُ / و ماتَ ذلکَ الودیعُ دونَ ما احتفالٍ / معلماً و رائداً فی سنه الکمال (عبد الصبور، ۱۹۷۲: ۸۳)

(چشمان او اشک شوق سرازیر می‌کرد و در چهره شریف و پاک او لبخند آرامی برق می‌زد که قضا و قدر نیز از شرح آن حیران است، دستش را به سوی گلدسته نور (آسمان نورانی) دراز کرد و سپس پلک هایش را چرخاند با نگاهی خندان که آسمان از آن می‌خندید گویی زندگی و مردم زنده دل را مبارک می‌داشت. آن آرام امید بخش جان داد بدون هیچ اهمیتی؛ آموزگار و پیشرو در راه و رسم کمال.)

چهره او را در هنگام جان دادن به گونه‌ای ترسیم می‌کند که گویای روش زندگی و هدف والای اوست. او را برای انسان‌ها معلم و طلایه دار حرکت به سوی کمال و خودشناسی می‌داند:

یا ایها الإنسان... / إعرف نفسك... / و هو یموتُ وادعاً، لأنه عرفَ / فماتَ فی سبیلِ سنه الکمال (همان: ۸۴)

(ای انسان! خود را بشناس... و او می‌میرد و با زندگی وداع می‌کند، چرا که خود را شناخت، و در راه و روش کمال جان داد.)

و دارای اراده آهنین که سختی‌ها و شکنجه‌ها را آسان می‌کند:

و جرَّ آخرُ صلیبه، و وجهه یفورُّ بالزبدِ / و الجهدُ و الرَّمضاءُ یغریانِ منکبینِ عاریینِ / لکنه ابتسم / لأنه قد وهب الحیاهُ / آیامه القلیله. (همان: ۸۴) (صلیب او را شخص دیگری می‌کشد در حالی که صورت او پر از آب دهان مردم است و تلاش‌های قهرآمیز مردم و گرمای سوزان شانه و بازوی برهنه او را به صلیب چسبانده است، اما او لبخند می‌زند چراکه او به روزهای اندک خود هستی و حیات بخشیده است.)

#### نتیجه:

- از بررسی اشعار اجتماعی صلاح عبدالصبور و محمدرضا شفیعی کدکنی در دو دیوان شعری "الناس فی بلادی" و "در کوچه باغ های نیشابور" می توان به موارد زیر اشاره کرد:
- در اشعار هردو شاعر وجوه اجتماعی مشترکی دیده می شود که احتمالاً به دلیل زندگی در شرایط اجتماعی و فرهنگی نسبتاً مشابه است.
  - در توصیف و ترسیم اجتماع: شفیعی کدکنی با تصویرسازی های بدیع و با استفاده از نمادهای طبیعت بیشتر به بیان شرایط اجتماعی مردم، سکوت و خاموشی، و خفقان های اجتماعی سیاسی می پردازد و صلاح عبدالصبور بیشتر به نمایش زندگی مردم؛ مشکلات اقتصادی، اندوه حاصل از زندگی تکراری، و نکوهش قوانین اجتماعی وحش گونه و نظام طبقاتی می پردازد.
  - در روشنگری و دعوت به بیداری: شفیعی از نمادهای بیدارکننده در طبیعت مدد جسته و از تصاویر و واژگانی چون باران، پایان زمستان، بانگ خروس و ... استفاده می کند. اما عبدالصبور از نمادهای اسطوره ای چون سندباد استفاده می کند و از نقد تعصب در سنت ها و آداب گذشتگان و نیز تایید طریقت سالکان و عارفان بیشتر در این زمینه شعر می سراید.
  - در امیدواری به پیروزی: هر دو شاعر به حوادث حمله مغول با واژه مشترک "تاتار" (برای مبارزه با استبداد زمانشان) و نیز به موضوع فلسطین می پردازند. با این تفاوت که همچنان شفیعی با بیانی غیر مستقیم سخن می گوید اما عبدالصبور به وضوح و با شرح گسترده تر به مشکلات و مصائب جامعه خود با تحسین زندگی روستایی و برتری آن بر شهر، می پردازد.
  - در نمایش مبارزه و نکوداشت مبارزان، نیز دو شاعر با رویکردی نسبتاً صوفیانه به مدح و ستایش مبارزه و مبارزان می پردازند و می توان از وجوه مشترک دو شاعر به ذکر داستان حلاج اشاره کرد.
  - اشعار شفیعی به دلیل دایره معلومات گسترده وی از فرهنگ دیرینه اسلام و ایران و برجستگی او در تصویر سازی های بدیع با الهام از طبیعت زیبا و پاک، همواره پر نشاط و شادی بخش است. و عبدالصبور اگرچه از طبیعت و زندگی پاک بهره می گیرد اما بیشتر به توصیف متن جامعه و زندگی مردم می پردازد و همچنین از شادی و نشاط کمتری برخوردار است.

#### منابع:

- بدوی، محمد (۱۹۸۶). *الحجیم الأرضی (قراءة فی شعر صلاح عبد الصبور)*. چاپ اول.
- بشر دوست، مجتبی. (۱۳۷۹). *در جستجوی نیشابور، زندگی و شعر محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)*. چاپ اول. تهران: نشر ثالث - نشر یوشیج.

- حاج ابراهیمی، محمدکاظم. (۱۳۸۵). *تاریخ الادب العربی الحدیث*. چاپ دوم. اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان
- خیاط، جلال و (علی عباس علوان، ازهر شریف، یوسف نمر ذباب، طالب مهدی حسین) (۱۳۸۵). *تاریخ ادبیات معاصر عرب*. ترجمه محمود فضیلت. چاپ اول. کرمانشاه: انتشارات دانشگاه رازی.
- روزبه، محمدرضا. (۱۳۸۱). *ادبیات معاصر ایران (شعر)*. چاپ اول. تهران: نشر روزگار.
- زرقانی، سید مهدی. (۱۳۸۳). *چشم انداز شعر معاصر ایران*. چاپ اول. تهران: نشر ثالث با همکاری انتشارات دبیرخانه شوای گسترش زبان و ادبیات فارسی.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۸). *در کوچه باغ های نسابور*. چاپ چهاردهم. تهران: انتشارات سخن
- عباسی، حبیب الله. (۱۳۸۷). *سفرنامه باران (نقد و تحلیل و گزیده اشعار شفیعی کدکنی)*. چاپ اول. تهران: انتشارات سخن.
- عبد الصبور، صلاح. (۱۹۷۲). *دیوان صلاح عبد الصبور*. چاپ اول. بیروت: دار العوده.
- هدّارة، محمد مصطفی. (۱۴۱۰ هـ / ۱۹۹۰ م). *دراسات فی الادب العربی الحدیث*. چاپ اول. دارالعلوم العربیه.

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری  
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

[www.anjomanfarsi.ir](http://www.anjomanfarsi.ir)